



## از دور

جوی می خواند در دره خموش  
با مه آلوده صبحی همیر،  
گوئیا خانه تکانی نهان  
ریخته بر سر او خاکستر.

گله می گردد با نالش نای  
گوئیا طوق گشوده است افلاک،  
بگسسته ست از آن هر دانه  
می رود غلت زنان بر سر خاک.

هرچه آن هست که هست و «مخراد»  
می نماید ببرم چون قد دوست،  
لیک افسوس! به راه استاده  
به فریبی و دلافسای من اوست.

با من او مانده زبان بگرفته  
تا کنم با قد او مانندش،  
چون ز دورش نگرم از نزدیک  
بگشاید به رخم لبخندش.

نیما یوشیج